

## معجزات و کرامات امام جواد علیه السلام در منابع شیعه و

### اهل سنت

در منابع شیعه و اهل سنت، روایات و نقلهای فراوانی درباره معجزات و کرامات امام جواد علیه السلام نقل شده است که در این مقاله از باب نمونه در ضمن دو بخش تحت عنوان منابع شیعه و منابع اهل سنت، به ذکر چند مورد بسنده می‌کنیم

### منابع شیعه

در این نوشتار به عنوان نمونه يك حدیث را بررسی سندی می‌نماییم و به ذکر روایات دیگر در ادامه اکتفا می‌کنیم.

## داخل شدن از در بسته و نجات اباصلت از

### زندان

شیخ صدوق روایتی درباره معجزه امام جواد علیه السلام که مربوط به بعد از شهادت امام رضا علیه السلام می‌باشد، چنین نقل کرده است:

**حدثنا محمد بن علي ماجيلويه و محمد بن موسى المتوكل و أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني و أحمد بن إبراهيم بن هاشم و الحسين بن إبراهيم بن هشام بن تاتانة و الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام**

المؤدب و علي بن عبد الله الوراق رضي الله عنهم قالوا حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه عن أبي الصلت الهروي قال: بينا أنا واقف بين يدي أبي الحسن علي بن موسى الرضا ... واقفا في صحن الدار مهموما محزوننا فبينما أنا كذلك إذ دخل علي شاب حسن الوجه ققط الشعر أشبه الناس بالرضا عليه السلام فبادرت إليه فقلت له من أين دخلت و الباب مغلق فقال الذي جاء بي من المدينة في هذا الوقت هو الذي أدخلني الدار و الباب مغلق فقلت له و من أنت فقال لي أنا حجة الله عليك يا أبا الصلت أنا محمد بن علي ثم مضى نحو أبيه ع فدخل و أمرني بالدخول معه فلما نظر إليه الرضا عليه السلام وثب إليه فعانقه و ضمه إلى صدره و قبل ما بين عينيه ثم سحبه سحبا إلى فراشه و أكب عليه محمد بن علي ع يقبله و يساره بشيء لم أفهمه ... و مضى الرضا ع فقال أبو جعفر عليه السلام قم يا أبا الصلت ايتني بالمغتسل و الماء من الخزانة فقلت ما في الخزانة مغتسل و لا ماء و قال لي ايته إلى ما أمرك به فدخلت الخزانة فإذا فيها

مغتسل و ماء فأخرجته و شمرت ثيابي لأغسله فقال لي تنح يا أبا الصلت فإن لي من يعينني غيرك فغسله ثم قال لي ادخل الخزانة فأخرج إلي السفط الذي فيه كفنه و حنوطه فدخلت فإذا أنا بسفط لم أره في تلك الخزانة قط فحملته إليه فكفنه و صلى عليه ثم قال لي ايتني بالتابوت فقلت أمضي إلى النجار حتى يصلح التابوت قال قم فإن في الخزانة تابوتا فدخلت الخزانة فوجدت تابوتا لم أره قط فأتيته به فأخذ الرضا ع بعد ما صلى عليه فوضعه في التابوت و صف قدميه و صلى ركعتين لم يفرغ منهما حتى علا التابوت و انشق السقف فخرج منه التابوت و مضى فقلت يا ابن رسول الله الساعة يجيئنا المأمون و يطالبنا بالرضا ع فما نصنع فقال لي اسكت فإنه سيعود يا أبا الصلت ما من نبي يموت بالمشرق و يموت وصيه بالمغرب إلا جمع الله بين أرواحهما و أجسادهما و ما أتم الحديث حتى انشق السقف و نزل التابوت فقام ع فاستخرج الرضا ع من التابوت و وضعه على فراشه كأنه لم يغسل و لم يكفن ثم قال لي يا أبا الصلت قم فافتح الباب

للمأمون ففتحت الباب فإذا المأمون و الغلمان  
بالباب فدخل باكيا حزينا قد شق جيبه و لطم رأسه  
و هو يقول يا سيداه فجعت بك يا سيدي ثم دخل  
فجلس عند رأسه و قال خذوا في تجهيزه فأمر بحفر  
القبر فحفرت الموضع فظهر كل شيء على ما وصفه  
الرضا عليه السلام فقال له بعض جلسائه ألسنت تزعم  
أنه إمام فقال بلى لا يكون الإمام إلا مقدم الناس  
فأمر أن يحفر له في القبلة فقلت له أمرني أن  
يحفر له سبع مراقي و أن أشق له ضريحه فقال  
انتهوا إلى ما يأمر به أبو الصلت سوى الضريح و  
لكن يحفر له و يلحد فلما رأى ما ظهر له من  
النداوة و الحيطان و غير ذلك قال المأمون لم  
يزل الرضا ع يرينا عجائبه في حياته حتى أراها  
بعد وفاته أيضا فقال له وزير كان معه أ تدري ما  
أخبرك به الرضا ع قال لا قال إنه قد أخبرك أن  
ملككم يا بني العباس مع كثرتم و طول مدتكم مثل  
هذه الحيطان حتى إذا فنيت آجالكم و انقطعت  
آثاركم و ذهبت دولتكم سلط الله تعالى عليكم رجلا  
منا فأفناكم عن آخركم قال له صدقت ثم قال لي يا

أبا الصلت علمني الكلام الذي تكلمت به قلت و الله  
لقد نسيت الكلام من ساعتی و قد كنت صدقت فأمر  
بحبسی و دفن الرضا علیه السلام فحبست سنة فضاقت  
علي الحبس و سهرت الليلة و دعوت الله تبارك و  
تعالی بدعاء ذكرت فيه محمدا و آل محمد ص و سألت  
الله بحقهم أن يفرج عني فما استتم دعائي حتى دخل  
علي أبو جعفر محمد بن علي ع فقال لي يا أبا  
الصلت ضاقت صدرك فقلت إي و الله قال قم فأخرجني ثم  
ضرب يده إلى القيود التي كانت علي ففكها و أخذ  
بيدي و أخرجني من الدار و الحرسة و الغلمان  
يروني فلم يستطيعوا أن يكلموني و خرجت من باب  
الدار ثم قال لي امض في ودائع الله فإنك لن تصل  
إليه و لا يصل إليك أبدا فقال أبو الصلت فلم  
ألتق المأمون إلى هذا الوقت

محمد بن علی ماجیلویه با شش تن دیگر از علمای بزرگ که نامشان در متن ذکر شده است،  
از ابو الصلت روایت کرده‌اند که گفت: من در حضور امام رضا علیه السلام بودم.... من اندکی  
در صحن خانه با حالتی افسرده و اندوهگین ( بعد از مسمومیت امام رضا ع ) ایستاده بودم که  
در آن حال چشمم به جوانی خوشرو با موهای مجعد [فر]، افتاد که داخل خانه شد و بسیار به  
حضرت رضا علیه السلام شبیه بود، من پیش رفتم و پرسیدم درب ها بسته بود شما از کجا

وارد شدید؟ گفت: آنکه من را از مدینه در این وقت به اینجا آورد همان من را از در بسته وارد خانه نمود، پرسیدم شما چه کسی هستید؟ گفت: من حجت خدا بر تو هستم ای ابا صلت، من محمد بن علی می‌باشم، سپس بسوی پدرش رفت و وارد اطاق شد و به من فرمود به همراه وی وارد اطاق شوم چون دیده پدرش امام رضا علیه السلام بر او افتاد يك مرتبه از جا بلند شد و او را در بغل گرفت و دست در گردن او کرد و میان دو چشمش را بوسید و او را بر روی جایی خود و در کنار خودش قرار داد [امام رضا علیه السلام در بستر افتاده بودند و] و محمد بن علی پدر را می‌بوسید و آهسته به او چیزی گفت که من نفهمیدم ... حضرت از دنیا رفت، و امام جواد علیه السلام به من گفت: ای ابا صلت برخیز از آن پستو و انبار تخته‌ای که میت را بر آن می‌شویند حاضر کن و آب برای غسل بیاور، عرض کردم، در انبار و پستو تخته غسل و آب نیست، ولی حضرت فرمود: آنچه به تو امر کردم انجام بده، من داخل انبار شدم و دیدم هر دو آماده است، بیرون آوردم و دامن قبا بر کمر بستم و پای برهنه نمودم که آن جناب را غسل دهم، حضرت فرمود: ای ابا صلت کنار رو که غیر از تو کسی با من است که من را در تجهیز یاری می‌کند، و امام را غسل داده، و به من فرمود: به پستو رو و جامه‌دانی که در آن کفن و حنوط است بیاور، من رفتم بقیه‌ای دیدم که هرگز آن را ندیده بودم، آن را برگرفته نزد حضرت آوردم، ایشان را کفن نمود و بر او نماز گذارد، سپس فرمود: آن تابوت را بیاور، عرض کردم نزد نجاری روم و از او بخواهم تابوتی بسازد؟ فرمود: نه، برخیز و برو در خزانه و انبار تابوتی هست، من به انبار رفته تابوتی یافتم که تاکنون در آنجا آن را ندیده بودم، آن را نزد حضرتش آوردم، او جنازه حضرت رضا علیه السلام را برداشته در آن تابوت نهاد و دو پایش را در کنار يك دیگر نهاد و دو رکعت نماز خواند که هنوز تمام نشده بود که سقف خانه شکافت و جنازه از آن شکاف سقف خارج شد و بیرون رفت، من عرض کردم ای پسر رسول خدا اینک مأمون خواهد آمد و پدرت رضا علیه السلام را از ما مطالبه می‌کند، ما باید چه کنیم؟ فرمود:

ساکت باش ای ابا صلت، جنازه باز خواهد گشت، و هیچ پیامبری در مشرق از دنیا نرود و وصی او در مغرب نمیرد مگر اینکه خداوند ارواح و اجساد آنان را جمع می‌نماید، هنوز امام گفتارش را تمام نکرده بود که سقف شکافت و جنازه با تابوت فرود آمد، پس برخاست و جنازه را از تابوت بیرون آورد و در بستر خود قرار داد، مانند اینکه غسل داده و کفن کرده نشده است، آنگاه به من گفت: ای ابا صلت برخیز و در را بروی مأمون باز کن، من برخاستم و در را گشودم که دیدم مأمون با غلامانش در خانه ایستاده است در حالتی که می‌گرید و محزون است، داخل خانه شد، گریبانش را پاره کرد، لطمه بر روی خود می‌زد، و می‌گفت: ای سید من ای سرور من، مرگ تو من را به مصیبت انداخت، سپس داخل اطاق شد و به بالین جنازه نشست، و گفت: مشغول تجهیز آن شوید، و امر کرد قبری بکنند، و آن موضع را من کندم، همان چیزها که حضرت رضا علیه السلام فرموده بود ظاهر شد، یکی از درباریان مأمون گفت: آیا نمی‌گوئی و باور نداری او امام بود؟ گفت: آری امام نخواهد بود مگر بر همه مردم مقدم باشد، و امر کرد سمت قبله قبری برایش حفر کنند، گفتم: به من امر کرده که به اندازه هفت پله حفر کنم، بعد در يك سمت قبر برای او محلی برای دفن بگشایم، مأمون گفت: هر چه ابو صلت می‌گوید: که ایشان امر کرده است عمل کنید جز آن محل در کنار عمق قبر، بلکه قبر را معمولی بکنید و لحد بگذارید، و چون دید آب پیدا شد و ماهیان در آن نمایان شدند، و چیزهای دیگری که فرموده بود ظاهر گشت، مأمون گفت: پیوسته حضرت رضا در زمان حیات خود عجائبی به ما نشان می‌داد، و حتی پس از مرگش نیز عجائبی از او می‌بینیم، یکی از وزرایش که با او بود گفت: آیا میدانی رضا علیه السلام از چه چیز به تو خبر می‌دهد؟ گفت: نه، گفت: بتو می‌فهماند که شما بنی عباس، دولت و شوکتتان با کثرت جمعیت و طول مدت سلطنت مانند این ماهیان هستید تا اینکه اجلتان برسد و مدتتان بسر آید و قدرتتان از دست برود، خداوند مردی را از ما بر شما مسلط کند که همه شما را به فنا بسپارد، اولین و آخرینتان را، مأمون گفت:

راست می گوید، آنگاه رو به من کرده گفت: ای ابا صلت آن کلامی را که گفتمی و ماهیان بلعیده شدند برای من بگو و به من یاد بده، گفتم به خدا قسم الان فراموش کردم، من راست می گفتم، ولی او امر کرد من را به زندان ببرند و حضرت رضا علیه السلام را به خاک بسیارند. مدت يك سال در زندان بودم و بر من بسیار سخت می گذشت، شبی خوابم نبرد و بیدار ماندم و به دعا و زاری مشغول گشتم و در آن حال محمد و آل محمد- صلوات الله علیهم- را یاد می کردم و به حق آنان از خداوند، فرج می خواستم هنوز دعایم به اتمام نرسیده بود که ناگاه دیدم محمد بن علی علیه السلام بر من وارد شده و فرمود: ای ابا صلت سینهات تنگ شده است و حوصلهات تمام گشته؟ عرض کردم آری به خدا سوگند. فرمود: برخیز و با من بیرون آی، آنگاه دست مبارکش را به زنجیرهایی که بر من بود، زده همه از من برداشته شد، و دست من را گرفت و از زندان بیرون آورد در حالی که پاسبانان و غلامان مرا نظاره می کردند ولی قدرت سخن گفتن نداشتند و من از در خارج شدم، پس از آن به من فرمود: برو به امان خدا تو را به خدا سپردم بدان که تو هرگز با مأمون روبرو نمی شوی، و او هم تو را نخواهد یافت. ابو الصلت گفت: تاکنون مأمون به من دست نیافته است.

ابن بابویه، محمد بن علی، عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۴۲، نشر جهان، تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۸ ق.

### بررسی سند

این روایت را هفت نفر از علی بن ابراهیم قمی نقل کرده اند که تنها به بررسی وثاقت یک نفر از این راویان می پردازیم

#### محمد بن موسی المتوکل

وی فردی مورد اعتماد است  
ابن داود درباره او می گوید:



## محمد بن موسى المتوكل ثقة.

رجال ابن داود / الجزء الأول من... / باب الميم / ۲۳۷

علامه حلي مي نويسد:

### ثقة

الخلاصة للحلي / الفصل الثالث و... / الباب الأول محمد / ۱۴۹

#### علي بن ابراهيم

علي بن ابراهيم قمي از بزرگان علمای شیعه است. نجاشي ایشان را شخص موثق در روایت، مورد اطمینان در نقل روایت، مورد اعتماد و صحیح المذهب، معرفی کرده است:

علي بن إبراهيم بن هاشم أبو الحسن القمي ،

### ثقة في الحديث ، ثبت ، معتمد ، صحيح المذهب

علي بن ابراهيم قمي، در نقل حدیث مطمئن و مورد اعتماد است و مذهب صحیحی دارد

رجال النجاشي - النجاشي - ص ۲۶۰

ابن داود نیز همین مطلب را می گوید:

رجال ابن داود / الجزء الأول من... / باب العين المهملة / ۲۳۷.

#### ابراهيم بن هاشم

سید بن طاووس در سندی که ابراهیم بن هاشم در سلسله آن وجود دارد، گفته است که تمام روایات آن مورد اعتماد هستند:

### ورواة الحديث ثقات بالاتفاق.

فلاح السائل، ص ۱۵۸؛ معجم رجال الحديث، ج ۱، ص ۲۹۱، رقم: ۳۳۲.

این جمله به روشنی ثابت می کند که تمام شیعیان بر وثاقت او اجماع داشته اند. ابراهیم بن هاشم نیز از جمله افراد موثق است که در این سند قرار دارد.

آیت الله خویی نیز در شرح حال ابراهیم بن هاشم این است:

**أقول: لا ينبغي الشك في وثاقة إبراهيم بن هاشم، ويدل على ذلك عدة أمور:**

۱. أنه روى عنه ابنه علي في تفسيره كثيرا، وقد التزم في أول كتابه بأن ما يذكره فيه قد انتهى إليه بواسطة الثقات. وتقدم ذكر ذلك في (المدخل) المقدمة الثالثة.

۲. أن السيد ابن طاووس ادعى الاتفاق على وثاقته.

۳. أنه أول من نشر حديث الكوفيين بقم. والقميون قد اعتمدوا على رواياته، وفيهم من هو مستصعب في أمر الحديث، فلو كان فيه شائبة الغمز لم يكن يتسالم على أخذ الرواية عنه، وقبول قوله.

من می‌گویم: شایسته نیست که در وثاقت ابراهیم بن هاشم تردید شود، برای اثبات این مدعا چند دلیل دلالت دارد:

۱. علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایات زیادی از او نقل کرده است؛ در حالی که در اول کتاب خود ملتزم شده است که هر چه در این کتاب آورده، به واسطه افراد مورد اعتماد به او رسیده است.

۲. سید بن طاووس ادعای اتفاق بر وثاقت او کرده است.

۳. او نخستین کسی است که حدیث مردم کوفه را در قم انتشار داد و قمی‌ها به روایات او اعتماد کرده‌اند. در میان قمی‌ها کسانی بودند که در باره روایت سخت‌گیر بودند، اگر در او احتمال اشکال وجود داشت، تمام قمی‌ها بر گرفتن روایت از او و قبول روایاتش اتفاق نمی‌کردند.

در توضیح کلام آیت الله خوئی می‌گوییم:  
عالمان حدیث قم در نقل روایت به قدری دقت  
داشتند که اگر کسی در شهر مقدس قم از راویان  
ضعیف زیاد روایت نقل می‌کرد، فوراً او را از شهر  
بیرون و تبعید می‌کردند.

ابراهیم بن هاشم، مؤسس این مکتب و نخستین  
انتشار دهنده حدیث در قم بوده است و شخصیتی  
مثل علی بن ابراهیم فرزند برومند او بیش از شش  
هزار روایت از پدرش نقل کرده است.  
بنابراین، ابراهیم بن هاشم توثیق صریح  
دارد و شخصیتی مثل سید بن طاووس ادعای اتفاق  
تمام علما بر وثاقت او کرده است.

#### ابو صلت هروی

وی در نزد رجالیون فرد مورد اعتمادی است  
نقاش درباره او می‌گوید:

#### ثقة صحيح الحديث

ابو صلت مورد اعتماد است و مذهب صحیحی دارد

رجال النجاشي / ص ۲۴

علامه حلی نیز عین همین مطلب نجاشی را نقل  
کرده است

الخلاصة للحلي / ص ۱۱۷

همچنانکه مشاهده شد، در این روایت چندین  
معجزه برای امام جواد علیه السلام نقل شده است.

## تبدیل شدن برگ زیتون به نقره

طبري شيعه روايتي را درباره تبدیل شدن برگهاي زیتون به نقره توسط امام چنین نقل کرده است:

قال أبو جعفر: حدثنا أبو محمد، قال: حدثنا عمارة بن زيد، قال: قال إبراهيم بن سعد: رأيت محمد بن علي (عليه السلام) يضرب بيده إلى ورق الزيتون فيصير في كفه ورقا فأخذت منه كثيرا و أنفقته في الأسواق فلم يتغير

طبري از ابراهيم بن سعيد نقل مي‌کند که حضرت امام جواد (عليه السلام) را دیدم که بر برگ درخت زیتون دست می‌زد و آن برگها به نقره (یا درهم هاي نقش دار) تبدیل می‌شد . من مقدار زيادي از آنها را از حضرت گرفتم و با آنها در بازار معامله نمودم. آن برگهاي نقره هرگز تغييری نکردند.

طبری آملی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، دلائل الإمامة (ط - الحديثة) ص ۳۹۸، بعثت، ایران؛ قم، چاپ: اول، ۱۴۱۳ق. لازم به ذکر است که ایشان با نویسنده تاریخ طبري فرق دارد، نویسنده آن کتاب از علمای اهل تسنن است، اما ایشان از علمای شیعه می‌باشد.

## فرستادن شخصي از سامرا به بیت المقدس با طي الارض

ایشان روایت دیگری را نقل می‌کند که بر اساس آن امام علیه السلام شخصي را با «طي الارض» به بیت المقدس می‌فرستند:

قال أبو جعفر: حدثنا أبو عمر هلال بن العلاء الرقي، قال: حدثنا أبو النصر أحمد بن سعيد، قال: قال لي منخل بن علي: لقيت محمد بن علي (عليه السلام) بسرمن رأى فسألته النفقة إلى بيت

المقدس فأعطاني مائة دينار ثم قال لي: **أغمض**

**عينيك. فغمضتهما، ثم قال: افتح. فإذا أنا ببيت**

**المقدس تحت القبة، فتحيرت في ذلك**

منخل گوید: در سامرا محمد بن علی الجواد علی السلام را ملاقات کردم. از ایشان تقاضای خرج راه برای سفر به بیت المقدس نمودم. حضرت صد دینار به من عطا فرمودند سپس به من فرمود چشمانت را ببند من نیز چشمم را بستم امام به من فرمود چشمت را باز کن چشم را باز کرده و دیدم در بیت المقدس زیر قبه هستم از این جریان متحیر شدم

طبری آملی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، دلائل الإمامة (ط - الحديثة)، ص ۳۹۹ بعثت - ایران : قم، چاپ: اول، ۱۳۴۱ق.

## شفای نابینا

طبري روايتي را نقل مي‌کند که زني فرزند نابیناي خود را نزد امام جواد عليه السلام آورد و آن حضرت دست خود را بر او کشید و او شفا یافت:

قال أبو جعفر حدثنا أبو محمد عبد الله بن محمد قال قال لي عمارة بن زيد: رأيت امرأة قد حملت ابنا لها مكفوبا إلى أبي جعفر محمد بن علي عليه السلام فمسح يده عليه فاستوى قائما يعدو كأن لم

**يكن في عينه ضرر.**

عماره بن زيد مي‌گوید: زني فرزندش را که به کوري مبتلا بود نزد امام جواد عليه السلام آورد آن حضرت دست مبارک را بر او کشید و او بینا شد.

الطبري، ابي جعفر محمد بن جرير بن رستم (متوفاي قرن پنجم)، دلائل الامامة، ص ۴۰۰، تحقيق: قسم الدراسات الإسلامية - مؤسسة البعثة، ناشر: مركز الطباعة والنشر في مؤسسة البعثة، قم، چاپ: الأولى ۱۴۱۳

روایت دیگری را نیز «ابن حمزه طوسي» درباره شفا دادن نابینا، این چنین نقل می‌کند:

عن محمد بن ميمون أنه كان مع الرضا عليه السلام بمكة قبل خروجه إلى خراسان قال قلت له إني أريد أن أتقدم إلى المدينة فاكتب معي كتابا إلى أبي جعفر ع فتبسم و كتب و صرت إلى المدينة **و قد كان ذهب بصري فأخرج الخادم أبا جعفر ع إلينا فحمله في المهد فناولته الكتاب فقال لموفق الخادم فذه و انشره ففضه و نشره بين يديه فنظر فيه ثم قال لي يا محمد ما حال بصرك قلت يا ابن رسول الله **اعتلت عينا فذهب بصري كما ترى قال فمد يده فمسح بها على عيني فعاد إلي بصري كأصح ما كان فقبلت يده و رجله و انصرفت من عنده و أنا بصير****

محمد بن ميمون ميگوید: قبل از رفتن امام رضا عليه السلام به خراسان، در مکه در محضر ایشان بودم. عرض داشتم آقا من تصميم دارم به مدينه بروم نامه‌ای بنويسيد تا برای حضرت جواد عليه السلام ببرم، امام عليه السلام لبخندی زد و نامه‌ای نوشت. به مدينه آمدم در حالی که آن وقت نابينا بودم. خادم امام جواد، حضرت را که در گهواره بود آورد نامه را تقديم کردم به موفق فرمود نامه را بگشا باز کرد و مقابل ایشان گرفت در نامه نگاه کرد بعد به من فرمود چشمت چطور است. عرض کردم چنانچه ملاحظه مي‌فرمائيد به درد چشم مبتلا شدم و نابينا شده ام در اين موقع دست دراز کرد و بر چشم کشيد بيناييم برگشت از قبل نیز بهتر و سالم تر شد دست و پایش را بوسيدم و با چشم بينا از خدمتش مرخص شدم.

ابن حمزة الطوسي، الثاقب في المناقب، ص ۵۲۵، تحقيق: نبيل رضا  
علوان، چاپ: دوم، سال چاپ: ۱۴۱۲هـ.ق، ناشر: مؤسسة أنصاريان للطباعة  
والنشر - قم المقدسة.

## شفای ناشنوا

ابن شهر آشوب روایتی را نقل می‌کند که شخص ناشنوا با عنایت امام جواد علیه السلام شفا پیدا کرد:

ابو سلمة قال دخلت علی أبي جعفر ع و کان بی صمم شدید فخبیر بذلك لما أن دخلت علیه فدعانی إليه فمسح یده علی أذنی و رأسی ثم قال اسمع و عه فوالله إني لأسمع الشيء الخفی عن أسماع الناس من بعد دعوته

ابو سلمه گفت خدمت حضرت جواد رسیدم. مدتی بود گوشه‌ایم ناشنوا شده بود و چیزی را نمی‌شنید وقتی وارد شدم ایشان از این ناراحتی من اطلاع داشت. مرا پیش خواند دست بر گوش و سرم کشیده فرمود بشنو و حفظ کن. به خدا قسم پس از دعای آن جناب دیگر صداهای خیلی آرام را هم می‌شنوم

ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۴، ص ۳۹۰، علامه - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۹ ق.

## تبدیل کردن خاک به طلا

شیخ حر عاملی روایتی را درباره تبدیل خاک به طلا توسط امام چنین نقل کرده است:

قال: و منها ما روی عن إسماعیل بن عباس الهاشمی قال: جئت إلی أبي جعفر علیه السلام یوم عید، فشکوت إلیه ضیق المعاش، فرفع المصلی فأخذ من التراب سبیکة ذهب فأعطانیها فخرجت إلی السوق فكانت ستة عشر مثقالا

اسماعیل بن عباس هاشمی گفت يك روز عید خدمت امام جواد علیه السلام رسیدم و از تنگدستی شکایت کردم، حضرت سجاده را کنار زد و از خاکهای روی زمین شمشی طلا

برداشته به من داد (یعنی خاک به برکت دست حضرت به پاره ای طلائی مبدل شد) آن را به بازار بردم ۱۶ مثقال طلا بود

شیخ حر عاملی، محمد بن حسن، إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، ج ۴، ص ۴۰۰ اعلی - بیروت، چاپ: اول، ۱۴۲۵ ق.

## صحبت کردن با حیوانات

روایتی را طبری چنین نقل می‌کند:

قال أبو جعفر: حدثنا قطر بن أبي قطر، قال: حدثنا عبد الله بن سعيد، قال: قال لي محمد بن علي بن عمر التنوخي: رأيت محمد بن علي (عليه السلام) وهو يكلم ثورا فحرك الثور رأسه، فقلت: لا، ولكن تأمر الثور أن يكلمك. فقال: و علمنا منطق الطير و أوتينا من كل شيء. ثم قال للثور: قل لا إله إلا الله وحده لا شريك له. فقال. ثم مسح بكفه على رأسه

تنوخی می‌گوید امام جواد علیه السلام را دیدم که با گاو صحبت می‌کرد و گاو سرش را تکان می‌داد من گفتم نه و لکن گاو می‌خواهد با شما حرف بزند امام فرمود دانستن زبان پرندگان [از طرف خداوند] به ما عطا شده است و از هر چیزی به ما داده شده است [همه چیز را می‌دانیم و بر همه چیز تسلط داریم] سپس امام به گاو فرمود بگو لا اله الا الله وحده شریک له او نیز گفت بعد امام با دست خود بر سر گاو کشید

طبری آملی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، دلائل الإمامة (ط - الحديثة)، ص ۴۰۰، بعثت - ایران؛ قم، چاپ: اول، ۱۴۱۳ ق.

## شهادت عصا به امامت حضرت

کلینی روایتی را درباره شهادت دادن عصا بر امامت امام جواد علیه السلام چنین نقل کرده است:



محمد بن يحيى و أحمد بن محمد عن محمد بن الحسن عن أحمد بن الحسين عن محمد بن الطيب عن عبد الوهاب بن منصور عن محمد بن أبي العلاء قال سمعت يحيى بن أكثم قاضي سامراء بعد ما جهدت به و ناظرته و حاورته و واصلته و سألته عن علوم آل محمد فقال: بينا أنا ذات يوم دخلت أطوف بقبر رسول الله ص فرأيت محمد بن علي الرضا عليه السلام يطوف به فناظرته في مسائل عندي فأخرجها إلي فقلت له و الله إني أريد أن أسألك مسألة و إني و الله لأستحيي من ذلك فقال لي أنا أخبرك قبل أن تسألني تسألني عن الإمام فقلت هو و الله هذا فقال أنا هو؛ فقلت علامة؟! فكان في يده عصا فنطقت و

**قالت إن مولاي إمام هذا الزمان و هو الحجة**

محمد بن ابى العلا گفت: از يحيى بن اكنم قاضى سامرا بعد از اينكه او را آزمایش كردم و چندین مرتبه با او بحث و گفتگو در باره علوم آل محمد پرداختم و بين ما نامه‌هايي رد و بدل شد. يحيى بن اكنم گفت: روزي مشغول طواف به دور قبر پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم بودم و حضرت محمد بن علي جواد الائمه را دیدم كه مشغول طواف است، با او در مورد مسائلی كه داشتم بحث كردم تمام آنها را جواب داد بعد گفتم به خدا من يك سؤال ديگر دارم اما خجالت مي‌كشتم از پرسیدن آن. فرمود من قبل از اينكه بپرسی براي تو توضيح مي‌دهم. مي‌خواهی بپرسی امام كيست؟! گفتم به خدا همین سؤال را داشتم فرمود من هستم. گفتم علامت آن چيست. در دست آن جناب عصایی بود به زبان آمده گفت (انه مولای امام هذا الزمان و هو الحجة) اين آقا سرور من و امام زمان و حجت خدا است.

.كليني، محمد بن يعقوب بن اسحاق، الكافي (ط - الإسلامية)، ج ١ ص ٣٥٣ د ار

الكتب الإسلامية - تهران، چاپ: چهارم، ١٤٠٧ ق.

**نقش بستن انگشت حضرت بر روي سنگ**

طبري روايتي را چنين نقل کرده است:

قال أبو جعفر: حدثنا أبو محمد عبد الله بن محمد، قال: قال عمارة ابن زيد: رأيت محمد بن علي (عليه السلام)، فقلت له: يا ابن رسول الله، ما علامة الإمام؟ قال: إذا فعل هكذا. فوضع يده على صخرة فبانت أصابعه فيها. و رأيت يمد الحديد بغير نار، و يطبع الحجارة بخاتم

عمر بن يزيد ميگويد : امام محمد تقی(ع) را دیدم. به آن حضرت گفتم: یا ابن رسول الله ، نشانه امامت چیست ؟ حضرت فرمود: امام کسی است که توان چنین کاری را داشته باشد . دست خود را بر سنگی نهاد و جای انگشتش بر آن ظاهر شد و دیدم آهن را بدون آنکه در آتش بگذارد می کشید و سنگ را با انگشتر خود نقش می زد.

طبری آملی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، دلائل الإمامة (ط - الحديثة)، ص ۳۹۹، بعثت - ایران ؛ قم، چاپ: اول، ۱۳۴۱ق.

## خشک شدن دست نوازنده

کلینی روایتی را در این خصوص چنین نقل کرده است:

علي بن محمد عن بعض أصحابنا عن محمد بن الريان قال: احتال المأمون على أبي جعفر ع بكل حيلة فلم يمكنه فيه شيء فلما اعتل و أراد أن يبني عليه ابنته دفع إلى مائتي وصيفة من أجمل ما يكون إلى كل واحدة منهن جاما فيه جوهر يستقبلن أبا جعفر عليه السلام إذا قعد في موضع الأخيار فلم يلتفت إليهن و كان رجل يقال له - مخارق صاحب صوت و عود و ضرب طويل اللحية فدعاه المأمون

فقال يا أمير المؤمنين إن كان في شيء من أمر الدنيا فأنا أكفيك أمره فقعده بين يدي أبي جعفر عليه السلام فشقق مخارق شهقة اجتمع عليه أهل الدار و جعل يضرب بعوده و يغني فلما فعل ساعة و إذا أبو جعفر لا يلتفت إليه لا يمينا و لا شمالا ثم رفع إليه رأسه و قال اتق الله يا ذا العثنون قال فسقط المضرب من يده و العود فلم ينتفع بيديه إلى أن مات قال فسأله المأمون عن حاله قال لما صاح بي أبو جعفر فزعت فزعة لا أفيق منها أبدا

محمد بن ریان حکایت کند: مأمون در طیّ حکومت خویش، نیرنگ و حيله های بسیاری به کار گرفت تا شاید بتواند امام محمد تقی علیه السلام را در جامعه بدنام و تضعیف کند. ولیکن او هرگز به هدف شوم خود دست نیافت ، چون در مانده شد و خواست دخترش را به ازدواج در آورد، روزی به مأمورین خود دستور داد تا امام جواد علیه السلام را احضار نمایند؛ و از طرفی دیگر نیز دویست کنیز زیبا را دستور داد تا خود را آرایش کردند و به دست هر يك ظرفی از جواهرات داد، که هنگام نشستن حضرت جوادالا ئمه علیه السلام در جایگاه مخصوص خود، بیایند و حضرت را متوجه خود سازند. وقتی مجلس مهیا شد و زن ها با آن شیوه و شکل خاص وارد شدند، حضرت كوچك ترین توجهی به آن ها نکرد. چند روزی بعد از آن ، مامون شخصی به نام مخارق که نوازنده و خواننده و ریش بسیار بلندی داشت را به حضور خود فرا خواند. هنگامی که مخارق نزد مامون آمد، او را مخاطب قرار داد و گفت : ای خلیفه ! هر مشکلی را که در رابطه با مسائل دنیوی داشته باشی ، حلّ خواهم کرد. و سپس آمد

و در مقابل امام محمد جواد علیه السلام نشست و ناگهان نعره‌ای کشید، که تمام اهل منزل اطراف او جمع شدند و او مشغول نوازندگی و ساز و آواز شد. آن مجلس ساعتی به همین منوال سپری گشت؛ و حضرت بدون کمترین توجهی سر مبارک خویش را پائین انداخته بود و به راست و چپ هم نگاه نمی‌کرد، در این هنگام نگاهی غضبناک به آن نوازنده نمود و سپس با صدای بلند او را مخاطب قرار داد و فرمود: ((اتَّقِ اللَّهَ يَا ذَالْعَثُونَ)) : ای ریش بلند! از خدا بترس؛ و تقوای الهی را رعایت نما. ناگهان وسیله موسیقی که در دست مخارق بود از دستش بر زمین افتاد و هر دو دستش نیز خشک شد؛ و دیگر قادر به حرکت دادن دست هایش نبود. و با همین حالت شرمندگی از آن مجلس، و از حضور افراد خارج گشت و به همین شکل (فلج و بیچاره) باقی ماند تا به هلاکت رسید و از دنیا رفت. و چون مأمون علت آن را از خود مخارق، جويا شد، که چگونه به چنین بلائی گرفتار شد؟ خارق در جواب مأمون گفت: آن هنگامی که محمد جواد علیه السلام بر سر من فریاد زد، ناگهان چنان لرزه‌ای بر اندام من افتاد که دیگر چیزی نفهمیدم و در همان لحظه، دست هایم از حرکت باز ایستاد؛ و در چنین حالتی قرار گرفتم.

کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۴۹۴  
دار الکتب الإسلامية - تهران، چاپ: چهارم، ۱۴۰۷ ق.

## زنده کردن گاو مرده

ابن حمزه طوسی روایتی را درباره زنده شدن گاو توسط امام جواد علیه السلام چنین نقل کرده است:

عن أحمد بن محمد الحضرمي، قال: حج أبو جعفر عليه السلام فلما نزل زباله فإذا هو بامرأة ضعيفة تبكي على بقرة مطروحة على قارعة الطريق،

فسألها عن علة بكائها فقامت المرأة إلى أبي جعفر عليه السلام و قالت: يا ابن رسول الله؛ إني امرأة ضعيفة لا أقدر على شيء، و كانت هذه البقرة كل مال أملكه، فقال لها أبو جعفر عليه السلام: «إن أحياء الله تبارك و تعالى لك فما تفعلين؟» قالت: يا ابن رسول الله لأجدن لله شكرا. **فصلى أبو جعفر ركعتين و دعا بدعوات ثم ركض برجله البقرة، فقامت البقرة، و صاحت المرأة: عيسى بن مريم. فقال أبو جعفر عليه السلام: «لا تقولي هذا، بل عباد مكرمون، أوصياء الأنبياء».**

حضرمي گوید: در سفر امام جواد (علیه السلام) از مدینه به بغداد، وقتی حضرت به سر زمین زباله (منطقه واقع در نزدیکی کوفه)، رسیدند، زن ضعیفی را مشاهده کردند که بر بالای جسد گاوی مرده در کنار راه نشسته و گریه می‌کند؛ حضرت علت گریستن زن را از او پرسید. زن در جواب گفت: ای پسر رسول الله، من زنی ضعیفم، قدرت هیچ کاری را ندارم و این گاو همه سرمایه زندگی‌ام بود که اکنون مرده است. حضرت فرمود: اگر خدای متعال آن را زنده کرد چه خواهی کرد؟ عرض کرد ای پسر رسول خدا همواره سپاسگذار او خواهم بود. آنگاه حضرت دو رکعت نماز بر جای آورد و درباره دعا کرد؛ سپس با پای مبارک خود به گاو زد و گاو بلند شد. در این هنگام زن فریاد زد که این آقا عیسی بن مریم است. حضرت فرمود: نه، بلکه او بنده ای از بندگان مورد عنایت خداست، این از اوصیای پیامبران است.

ابن حمزه طوسی، محمد بن علی، الثاقب فی المناقب، ص ۵۰۳ انصاریان - ایران؛ قم، چاپ: سوم، ۱۴۱۹ ق.

همان طور که ملاحظه فرمودید موارد فوق بخشی از معجزات و کرامات امام جواد علیه السلام در کتابهای شیعه بود. حال در ادامه به ذکر معجزات ایشان در کتب اهل سنت می پردازیم.

## منابع اهل سنت

در کتابهای اهل سنت برای امام جواد علیه السلام کرامات و معجزاتی نقل شده است که ما به عنوان نمونه به ذکر دو مورد از آنها بسنده می-کنیم:

### میوه دادن درخت بی ثمر به برکت آب وضوی امام

ابن صباغ کرامتی را از امام جواد علیه السلام نقل کرده است که درختی به برکت آب وضوی امام میوه دار شد  
وی چنین نقل می‌کند:

حكي أنه لما توجه أبو جعفر منصوراً من بغداد إلى المدينة الشريفة خرج معه الناس يشيِّعونهُ للوداع فصار إلى أن وصل إلى باب الكوفة عند دار المسيَّب فنزل هناك مع غروب الشمس ، ودخل إلى مسجد قديم مؤسس بذلك الموضع ليصلِّي فيه المغرب ، وكان في صحن المسجد شجرة نبق لم تحمل قط ، فدعا بكوز فيه ماء فتوضأ في أصل الشجرة (النبقة) وقام يصلِّي فصلِّي معه الناس المغرب ، فقرأ في الأولى الحمد وإذا جاء نصر الله والفتح ، وقرأ في الثانية بالحمد وقل هو الله أحد (وقنت قبل ركوعه

فيها وصلّى الثالثه وتشهّد وسلّم) ثمّ بعد فراغه  
جلس هنيئاً يذكر الله تعالى وقام فتنفّل بأربع ركعات  
وسجد بعدهنّ سجدي الشكر ، ثمّ قام فوادع الناس  
وانصرف فأصبحت النبقة وقد حملت من ليلتها حملاً  
حسناً ، فرآها الناس وقد تعجّبوا في ذلك غاية  
العجب ثمّ ما كان هو أغرب وأعجب من ذلك أنّ ندقة  
هذه الشجرة لم يكن لها عجمٌ فزاد تعجّبهم من ذلك  
أكثر وأكثر .

للوداع فصار إلى أن وصل إلى باب الكوفة عند  
دار المسيّب فنزل هناك مع غروب الشمس ، ودخل إلى  
مسجد قديم مؤسس بذلك الموضع ليصلّي فيه المغرب ،  
وكان في صحن المسجد شجرة نبق لم تحمل قطّ ، فدعا  
بكوز فيه ماء فتوضّأ في أصل الشجرة (النبقة)  
وقام يصلّي فصلّي معه الناس المغرب ، فقرأ في  
الأولى الحمد وإذا جاء نصر الله والفتح ، وقرأ في  
الثانية بالحمد وقل هو الله أحد (وقنت قبل ركوعه  
فيها وصلّى الثالثه وتشهّد وسلّم) ثمّ بعد فراغه  
جلس هنيئاً يذكر الله تعالى وقام فتنفّل بأربع ركعات  
وسجد بعدهنّ سجدي الشكر ، ثمّ قام فوادع الناس

وانصرف فأصبحت النبقة وقد حملت من ليلتها حملاً  
حسناً ، فرآها الناس وقد تعجبوا في ذلك غاية  
العجب ثم ما كان هو أغرب وأعجب من ذلك أن نبقة  
هذه الشجرة لم يكن لها عجمٌ فزاد تعجبهم من ذلك  
أكثر وأكثر .

نقل شده است وقتی که امام جواد (علیه السلام) از بغداد به سوی مدینه می رفت، عده  
برای وداع با حضرت ایشان را بدرقه می کردند تا اینکه امام هنگام غروب در راه کوفه به  
منزلگاه مسیب رسید و در آنجا داخل مسجد قدیمی شد تا نماز مغرب را بخواند. در صحن مسجد  
درخت سدری بود که همواره خشک و بی ثمر بود. امام مقداری آب خواست و کنار آن درخت  
وضو گرفت [امام علیه السلام پای درخت وضو گرفتند و آب وضوی آن حضرت به ریشه  
درخت رسید] و نماز مغرب را در آن مسجد به جماعت برگزار نمود. حضرت در رکعت اول  
پس از سوره حمد، سوره «نصر» را قرائت کرد، در رکعت دوم پس از سوره حمد، سوره  
توحید را خواند و قبل از رکوع، قنوت گرفته و رکعت سوم را نیز خوانده و تشهد و سلام گفت.  
حضرت پس از نماز اندکی نشستند و به ذکر خدا مشغول شدند ، پس از آن چهار رکعت نماز  
مستحبی [دو نماز دو رکعتی] به جا آورد، بعد از نماز، دو سجده شکر به جا آوردند و برخاسته  
با مردم خداحافظی کردند و رفتند. صبح هنگام درخت صدر ثمر داده بود و در طول شب میوه-  
های نیکو و قابل توجهی به بار نشسته بود. مردم با شگفتی تمام آن را مشاهده می کردند عجیبتر  
اینکه درخت آن میوه بی دانه بود لذا تعجبشان از این بیشتر و بیشتر شد.

ابن صباغ، علی بن محمد بن احمد (متوفای ۸۵۵) ، الفصول المهمة فی  
معرفة الأئمة، ج ۲، صص ۱۰۴۸، تحقیق : سامی الغریری، چاپ : الأولى، ناشر :  
دار الحديث للطباعة والنشر، سال چاپ : ۱۴۲۲ ؛ : شبلینجی شافعی، مؤمن بن



حسن، نور الأبصار في مناقب آل بيت النبي المختار صلى الله عليه وآله وسلم،  
ص ٣٣٠، قم، ناشر: رضى، چاپ: دوم، سال ١٤٢٢ق و چاپ عثمانیه مصر، الطبعة  
الحديثة ص ٣٣٠ آمده است

ابن صباغ در ادامه گوید:

**وهذا من بعض كراماته الجليلة ومناقبه**

**الجميلة**

این برخی از کرامات جلیله و مناقب زیبای ایشان است

ابن صباغ، علی بن محمد بن احمد (متوفای ٨٥٥)، الفصول المهمة فی  
معرفة أحوال الأئمة، ص ٢٥٨، بیروت، دارالاضواء، الطبعة الثانية.

**طي الارض و رهايي زنداني از بند**

ابن صباغ روایتی را در این خصوص که منابح  
شیعه نیز آمده است، چنین نقل می‌کند:

وعن أبي خالد قال : كنت بالعسكر فبلغني أنّ  
هناك رجلاً محبوساً أتى به من الشام مكبولاً بالحديد  
وقالوا إنّه تنبأ ، فأتيت باب السجن ودفعت شيئاً  
لبوابين حتى دخلت عليه ، فإذا برجل ذا فهم  
وعقل وأدب فقلت : يا هذا ما قصّتك ؟ قال : إنّني  
كنت رجلاً بالشام أعبد الله تعالى في الموضع الذي  
يقال إنّه نصب فيه رأس الحسين ( عليه السلام ) ،  
فبينما أنا ذات ليلة في موضعي مقبل على المحراب  
أذكر الله إذ رأيت شخصاً بين يديّ فنظرت إليه فقال :  
قُمْ ، فقمتم معه فمشى [ بي ] قليلاً فإذا أنا في

مسجد الكوفة ، فقال لي : أتعرف هذا المسجد ؟  
قلت : نعم هذا مسجد الكوفة ، قال : فصلى فصليت  
معه ، ثم انصرف فانصرفت معه فمشى قليلاً فإذا [  
نحن بمسجد الرسول ( صلى الله عليه وآله ) فسلم على  
رسول الله ( صلى الله عليه وآله ) وصلى وصليت معه ،  
ثم خرج وخرجت معه فمشى قليلاً وإذا [ نحن بمكة  
المشرفة فطاف بالبيت فطفت معه ، ثم خرج فخرجت  
معه فمشى قليلاً فإذا أنا بموضعي الذي كنت فيه  
بالشام ، ثم غاب عني فبقيت متعجباً مما رأيت.  
فلما كان في العام المقبل وإذا بذلك الشخص قد  
أقبل علي فاستبشرت به فدعاني فأجبتة ففعل بي  
كما فعل في العام الماضي ، فلما أراد مفارقتي  
قلت له : سألتك بحق الذي أقدرك على ما رأيت منك  
إلا ما أخبرتني من أنت ؟ فقال : أنا محمد بن علي  
بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن  
علي بن أبي طالب ، فحدثت بعض من كان يجتمع لي  
بذلك فرفع ذلك إلى محمد بن عبد الملك الزيات  
فبعث إلي من أخذني من موضعي وكبّلني في الحديد  
وحملني إلى العراق وحبسني كما ترى وادّعى علي

بالمحال ، قلت له ، فأرفعُ عنك قصَّةً إلى محمَّد بن عبد الملك الزيَّات ؟ قال : افعل ، فكتبت عنه قصَّةً وشرحت فيها أمره ورفعتها إلى محمَّد بن عبد الملك فوقَّع في ظهرها : قل للذي أخرجك من الشام إلى هذه المواضع الَّتِي ذكرتها يخرجك من السجن الَّذي أنت فيه ، فقال ابن خالد فاغتمت لذلك وسقط في يدي وقلت : إلى غد آتية وآمره بالصبر وأعدده من الله بالفرج وأخبره بمقالة هذا الرجل المتجبر. قال

: فلما كان من الغد باكرت السجن فإذا أنا

بالحرس والجنود وأصحاب السجن وخلق كثير يهرعون

فسألت : ما الخبر ؟ فقيل لي : إنَّ الرجل المتنبي

المحمول من الشام فُقد البارحة من الحبس وحده

بمفرده وأصبحت قيوده والأغلال الَّتِي كانت في عنقه

مرمى بها في السجن لا ندري كيف خلس منها ، وط لب

فلم يوجد له أثر ولا خبر ولا يدرون أخسفت به الأرض

أو اختطفته الطير. فتعجَّبت من ذلك وقلت :

استخفاف ابن الزيَّات بأمره واستهزاؤه بما وقع به

على قصَّة خَلَّصه من السجن.

ابو خالد روایت می کند : زمانی که در سامرا بودم خبر آوردند که مردی را که مدعی نبوت است در غل و زنجیر از شام آورده و زندانی کرده اند. به درب زندان رفتم و تصمیم گرفتم به زندان بانان پول بدهم [تا به من اجازه ورود به زندان بدهند]. وارد زندان شدم دیدم چون به نزد او رفتم او را فردی عاقل و فرهیخته و با ادب یافتم. به او گفتم: داستان تو چیست؟ وی گفت : من در موضع معروف به راس الحسین شام، جایی که [در زمان یزید ملعون] سر مبارک امام حسین علیه السلام را در آنجا قرار کرده اند، خدا را عبادت می کردم، یکی از شبها که در محراب خدا را عبادت می کردم ناگهان شخصی نزد من آمد و گفت بر خیز برویم . بلند شدم و مقدار کمی با حرکت کرد ناگهان خودم را در مسجد کوفه دیدم، فرمود: این مسجد را می شناسی ؟ گفتم : بله مسجد کوفه است. او در آنجا نماز خواند من هم نماز خواندم. سپس از آنجا بیرون آمدم. کمی راه رفت، ناگهان خود را در مسجد مدینه مشاهده کردم. ایشان به رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام کرد و نماز خواند، من نیز با او نماز خواندم. سپس از آنجا خارج شدیم. مقداری با هم قدم زدیم که ناگاه خود را در مکه دیدم، او کعبه را طواف کرد، من نیز طواف کردم . سپس از آنجا خارج شدیم، چند قدمی راه نرفته بودیم، که خود را در جایی نخست، در شام مشاهده کردم. سپس از دیده گانم پنهان شد و من از آنچه دیدم در شگفتی بودم.

یک سال از این واقعه گذشت که باز همان مرد آمد. از دیدن او خوشحال شدم. از من خواست که با وی همراه شوم و چون سال گذشته مرا به کوفه ، مدینه و مکه برد و به شام بازگرداند. وقتی خواست برود به او گفتم : تو را به کسی که چنین قدرتی را به تو عطا کرده است سوگند می دهم که بگویی کیستی؟ فرمود من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب هستم. من این ماجرا را برای دوستان و اطرافیان بازگو کردم ،خبر به گوش محمد بن عبدالملک زیات رسید او نیز عده ای را فرستاد مرا در غل و زنجیر کردند و به عراق آوردند و همان گونه که می بینی در اینجا زندانی کردند و مرا متهم به

حلول کردند [گفتند تو اعتقاد داری پیامبر در تو حلول کرده و ادعای نبوت داری].. گفتم: ماجرای تو را با محمد بن عبد الملک زیات مطرح کنم؟ گفت: انجام بده. ابو خالد می‌گوید: از طرف این مرد نامه‌ای به محمد بن عبد الملک زیات [وزیر معتصم عباسی] نوشتم و ماجرای وی را شرح دادم و برایش فرستادم، محمد بن عبد الملک زیات در زیر نامه نوشت: به کسی که در یک شب تو را به این جاهایی که گفتم، برد [از شام به کوفه و مدینه و مکه برد و سپس به شام بازگرداند]، بگو تا از زندانی که در آن هستی آزادت کند!، ابن خالد می‌گوید: از پاسخ محمد بن عبد الملک زیات غمگین شدم و از آزادی آن مرد ناامید شدم؛ [با خود] گفتم: فردا نزد او می‌روم و او را سفارش به صبر می‌کنم و به او وعده می‌دهم که به لطف خدا در امور گشایشی صورت می‌گیرد و سخن این ستمگر را به می‌گویم. فردا صبح به زندان رفتم، دیدم نگهبانان زندان و ماموران حکومتی و زندانیان، پریشان و سرگردان از این سوبه آن سو می‌روند! پرسیدم چه اتفاقی افتاده؟ گفتند زندانی که مدعی نبوت و او را از شام به اینجا آورده بودند، او به تنهایی امروز صبح گم شده و غل و زنجیری که در گردنش بود در زندان افتاده، ما نمی‌دانیم چگونه از غل و زنجیر خلاص شده [و آن را باز کرده]. هر چه گشتند اثری و یا خبری از او نبود و نمی‌دانستند آیا زمین او را بلعیده و یا پرندگان او را شکار کرده‌اند. ابو خالد می‌گوید: من از این داستان متعجب شدم و [پیش خود] گفتم: به خاطر خوار کردن محمد بن عبد الملک زیات و مسخره کردن آن کرامت بود [که امام جواد علیه السلام] آن مرد را از زندان رهایی بخشید.

علي بن محمد أحمد المالكي ( ابن الصباغ ) ، الفصول المهمة في معرفة الأئمة، ج ٢، صص ١٠٤٩-١٠٥١، تحقيق : سامي الغريزي، چاپ : الأولى، ناشر : دار الحديث للطباعة والنشر، سال چاپ : ١٤٢٢.

علامه مجلسی نیز این روایت را با اندکی اختلاف در متن نقل کرده است:

مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار (ط - بیروت)، ج ۲۵؛ ص ۳۷۶، دار إحياء التراث العربي - بیروت، چاپ: دوم، ۱۴۰۳ ق.

روایات فوق نمونه ای از معجزات و کرامات امام جواد علیه السلام بود که در کتابهای شیعه و اهل سنت نقل شده است که نشان از محبت مسلمانان به آن امام عزیز است.

موفق باشید

گروه پاسخ به شبهات موسسه تحقیقاتی ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)